

ماجراهای تپلک و زیرک

توی جنگل سبز، یک مدرسه بود. در آن مدرسه حیوانات زیادی درس می خواندند.



توی جنگل سبز، یک مدرسه بود. در آن مدرسه حیوانات زیادی درس می خواندند. بچه های آهو، خرگوش، روباه، شغال، میمون، موش، فیل، طاووس، عقاب، کلاغ، کبوتر، هدهد و چندتا حیوان و پرنده ی دیگر هم بودند. خانم جغد، معلم خیلی خوبی بود. او به بچه ها خیلی چیزها یاد می داد: حساب، هندسه، تاریخ، جغرافی، خواندن و نوشتن و نقاشی و ورزش.

همه ی حیوانات مدرسه را دوست داشتند و هر روز با خوشحالی به مدرسه می رفتند و درس می خواندند. مبصر کلاس، یک بچه میمون کوچولوی بامزه به اسم زیرک بود. او توی همه ی کارها به خانم معلم کمک می کرد و کلاس را ساکت و مرتب نگه می داشت. یک روز یک خرس قهوه ای از جای دوری به جنگل سبز آمد. او یک دختر داشت. اسم دخترش تپلک بود. تپلک دختر چاق و خنده رویی بود. خانم جغد، تپلک را کنار زیرک نشاند. زیرک که خودش لاغر و ریزه میزه بود، با دیدن هیکل چاق تپلک خنده اش گرفت و یواشکی زیر گوش تپلک گفت: «تو چقدر چاق و گنده ای! درست مثل یه بشکه ای، یه بشکه ای که حرکت می کنه!»؛ تپلک چیزی نگفت و سرش را زیر انداخت و ساکت نشست. زنگ تفریح تمام بچه ها دور او جمع شدند. سیاه چشم که آهوی مهربانی بود، می خواست با او حرف بزند و با او دوست شود؛ اما زیرک با صدای بلند به تپلک خندید و گفت: «تپلک! بچه ها نگاهش کنی چه قدر چاق و خپله! مثل یه بشکه می مونه!»؛ بچه ها خندیدند و تپلک خجالت کشید و ناراحت شد. بعد همه ی بچه ها از دور و بر تپلک کنار رفتند و او تنها گوشه ی حیاط ایستاد، چون کسی حاضر نبود با یک حیوان چاق و خپل که شکل بشکه بود، دوست شود. وقتی مدرسه تعطیل شد، تپلک به خانه برگشت و با گریه به مادرش گفت: «ماما من دیگه به مدرسه نمیروم. میخوام توی خونه بمونم و تو کارهای خونه کمکت کنم. من این مدرسه و بچه های شیطون رو دوست ندارم.»

مامانش وقتی فهمید که زیرک و بقیه ی بچه ها تپلک را مسخره کرده اند، خیلی ناراحت شد. رفت پیش خانم جغد و ماجرا را برایش تعریف کرد. خانم جغد گفت: «شما تپلک را به مدرسه بیارید، من مشکشو حل می کنم.» خانم خرسه تپلک را به مدرسه آورد و خودش به خانه برگشت. تپلک با ناراحتی کنار زیرک نشست و سرش را پایین انداخت. خانم جغد که متوجه شده بود زیرک بیشتر از همه ی بچه ها، تپلک را مسخره می کند فکری کرد و نامه ای نوشت و به زیرک داد و گفت: «پسر، این نامه را بخون و به من کمک کن تا بتونیم به بچه ها یاد بدیم که دیگه تپلک رو مسخره نکنن.»

زیرک به گوشه ای رفت و نشست و نامه را باز کرد و خواند. خانم جغد نوشته بود: «زیرک عزیز، به کمکت احتیاج دارم. حتماً تو هم فهمیدی که از دیروز که تپلک به این مدرسه آمده، بچه ها آزارش داده اند و مسخره اش کرده اند؛ برای همین مدرسه را دوست ندارد. تو پسر زرنگی هستی و می توانی به بچه ها بگویی که قیافه ی یک شخص نمی تواند نشان دهنده ی اخلاق و شخصیت او باشد. اگر تپلک چاق است و هیکل درشتی دارد، اما در عوض بسیار مهربان و خوش اخلاق است. اگر تو به بچه ها یاد بدهی که با تپلک مهربان باشند، دیگر کسی او را اذیت نخواهد کرد و او هم مدرسه را دوست خواهد داشت. از تو به خاطر همکاری با خودم تشکر می کنم. معلم تو: خانم جغد.»

زیرک نامه را چندین بار خواند و فکر کرد. فهمید که خانم جغد متوجه شده که او تپلک را ناراحت کرده است. از خودش خجالت کشید و تصمیم گرفت دیگر کسی را مسخره نکند. همان روز رفتارش با تپلک عوض شد، با او دوست شد و دیگر او را مسخره نکرد. بقیه بچه های مدرسه هم از او یاد گرفتند که با تپلک مهربان باشند. چند روز گذشت. تپلک به مدرسه علاقه مند شد و هر روز با خوشحالی به مدرسه می آمد. زیرک و بچه ها به او یاد می دادند تا ورزش کند، چون می خواستند به او کمک کنند تا لاغر شود. آخر سال تپلک کمی لاغر شده بود و دوستان زیادی هم داشت. حتماً شما هم فهمیدید که چرا تپلک به مدرسه علاقه مند شد، مگر نه؟ خانم جغد هم با خوشحالی به بچه ها درس می داد و خدا را شکر می کرد که همه ی شاگردانش بچه های خوب و حرف شنو و مهربانی هستند.

قصه ی ما به سر رسید، کلاغه به خونه ش نرسید.